



۳۲ - دیهیم - داهیم

علی‌اشرف صادقی

کلمه دیهیم امروز در هجای اول با مصوت مرکب *ey* و در هجای دوم با مصوت *i*، که از نظر تاریخی یک مصوت بلند است، تلفظ می‌شود. مصوت مرکب هجای اول بی‌شک صورت تحول‌یافته مصوت *e* قدیم است، اما مصوت *i* هجای دوم را نمی‌دانیم که دنباله *i* قدیم یا *e* است. در حالت اول تلفظ قدیم‌تر این واژه *dēhīm* و در حالت دوم *dēhēm* بوده است. می‌دانیم که اصل این کلمه از یونانی وارد ایرانی باستان (Nöldeke 1892, S. 35)، سپس وارد ایرانی میانه (فارسی میانه و پارسی مانوی) شده است. تلفظ یونانی آن *diadēma* و املاهای ایرانی میانه آن *dydym* است. نولدکه آن را به صورت *dēhīm* یا *dīhīm*? و بویس به شکل *dīdēm* آوانویسی کرده است (Boyce 1977, p. 38). دورکین مایستراژنست، علاوه بر آوانویسی فوق، آوانویسی *dīdēm* را هم با علامت سؤال به دست داده است (Durkin-Meisterernst 2004, p. 149). تردید نمی‌توان کرد که در اواسط و اواخر دوره ساسانی *d* دوم این کلمه به *δ* یعنی «ذ» بدل شده بوده و همین صامت، یعنی *δ* است که در فارسی افتاده و *h* جای آن را گرفته و به صورت دیهیم درآمده است. دیهیم در سغدی با املاهای *δyδm(h)* و *δyδym* آمده که باز آن را به صورت *δīdēm* آوانویسی کرده‌اند (← قریب ۱۳۸۳، شماره‌های ۳۷۳۹، ۳۷۴۰)، اما گوتیو می‌گوید این کلمه ابتدا وارد ایرانی باستان شده و تلفظ آن **daiδīma* یا **dīdīma* بوده و مانند کلمه‌های ایرانی در سغدی وارد شده و صامت اول آن به صورت سایشی «ذ» *δ* درآمده است. وی آوانویسی املاهای سغدی *δyδmh* را به شکل *δīdīm* یا *δēdīm*^۴ به دست داده است. گوتیو و نولدکه

به داهیم که در معیار جمالی، چاپ زالمان، آمده نیز اشاره کرده و گوتیو به مقاله مذکور نولدکه ارجاع داده است.

اما بحث ما بر سر تلفظ مصوت‌های این کلمه است. به نظر می‌رسد که ایرانیان مصوت هجای اول این کلمه را از *t̄* به *ē* بدل کرده و آن را به صورت **dēd/δīm* یا **dēd/δēm* تلفظ کرده باشند. ظاهراً جزء اول کلمه در ایرانی باستان از *-dia* به *-dya* و سپس به *dē* بدل شده است. تلفظ دیهیم در فارسی مؤید تلفظ *dēdīm* و در صورتی که *t̄* در هجای دوم مبدل *ē* باشد، نشان‌دهنده تلفظ *dēdēm* است. سند دیگری که مؤید مصوت *ē* در هجای اول کلمه است شکل داهیم است که در دو نسخه از لغت فرس اسدی آمده و شعری از رودکی به شاهد آن نقل شده است. یکی از این دو نسخه، نسخه دانشگاه پنجاب است و دیگری نسخه نخجوانی در کتابخانه ملی تبریز. در نسخه پنجاب آمده:

داهیم کله بود به جواهر مرصع کرده و اندر پیش ملکان داشتندی، و گروهی گویند تاج
است و این اولی‌تر و نزدیک‌تر است؛ رودکی گفت:
به یک گردش به شاهنشاهی آرد دهد داهیم و طوق و گوشوارا
(اسدی ۱۳۶۵، ص ۱۸۵).

در نسخه نخجوانی نیز آمده:

داهیم دیهیم نیز گویند. کلاهی بود مرصع، یعنی تاج. شعر:
به یک گردش به شاهنشاهی آرد دهد دیهیم و طوق و گوشوارا
کاتب این نسخه مدخل را به صورت «داهیم» نوشته بوده، اما بعدها «الف» آن را پاک کرده‌اند، ولی اثر آن کاملاً برجاست. به علاوه، شکل مدخل نیز نشان می‌دهد که مؤلف داهیم را به «دیهیم» معنی کرده است. شخصی که «الف» کلمه را پاک کرده، یا شخص دیگری، بالای کلمه داهیم نوشته است دیهیم. با این همه، چنان‌که می‌بینیم، کاتب در شاهد کلمه داهیم را به دیهیم بدل کرده است. در چاپ عباس اقبال عبارت نسخه نخجوانی به صورت زیر تحریف و نقل شده است: «دیهیم کلاهی بود مرصع» که البته بخشی از این تحریف مربوط به اقبال و بخشی مربوط به عبرت نائینی است که عبارت نسخه نخجوانی را به صورت زیر نقل کرده است: «دیهیم کلاهی بود مرصع، یعنی تاج». پس از لغت فرس، شمس فخری در معیار جمالی، ذیل دیهیم، نوشته: «و آن را داهیم نیز گویند» (شمس فخری، ص ۳۱۹). در فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار که مؤلف آن نسخه‌ای کاملاً مشابه نسخه نخجوانی از لغت فرس در دست داشته نیز این کلمه

به صورت داهیم با همین شاهدِ رودکی ضبط شده است (فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار، ص ۱۱۱). اوبهی که فرهنگ خود را به تمامی از روی فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار رونویسی کرده نیز این کلمه را به همین شکل و با همان شاهد آورده است (اوبهی ۱۳۶۵، ص ۱۶۴). در این دو فرهنگ معنی داهیم چنین دانسته شده است: «چهار بالش و تخت و اورنگ باشد و گروهی گویند نیم تاجی است مرصع که پادشاهان عجم داشتندی»، که البته معنی «چهار بالش و تخت و اورنگ» برای داهیم غلط است. وفایی نیز در فرهنگ فارسی خود، ذیل دیهیم، می گوید آن را داهیم نیز می گویند (وفایی، ص ۹۷).

فاروقی در شرفنامه این کلمه را به صورت داهیم آورده و آن را به «کلاه مرصع به جواهر که آن را دیهیم نیز گویند» معنی کرده و به دنبال آن اضافه کرده: «و قیل تخت و چتر» (فاروقی ۱۳۸۵، ص ۴۴۴؛ نیز ← مدارالفاضل، ج ۲، ص ۲۱۴ که عین همین مطلب را آورده است).

فرهنگ جهانگیری این کلمه را به شکل داهم و داهیم ضبط کرده و گفته: «و آن را دیهیم نیز خوانند» و بیت زیر از قطران را به شاهد آن آورده که من آن را در دیوان قطران نیافتم:

ایا ناصح شاه دیهیم داری و یا حاسد شاه داهیم داری (!)

(انجو شیرازی، ج ۱، ص ۳۲۵).

رشیدی ذیل دیهیم می نویسد: «تاج و داهیم نیز گویند و اصل داهیم است و دیهیم اماله آن است و در جهانگیری «داهم»، به حذف یا، نیز آورده» (تتوی، ج ۱، ص ۷۱۵). البته چنان که در زیر خواهیم گفت نظر رشیدی مبنی بر اینکه اصل کلمه داهیم است غلط است (برای ضبط داهیم در فرهنگ‌های بعدی (اداةالفضلا، مؤیدالفضلا، کشف اللغات، برهان قاطع، برهان جامع، انجمن آرا، فرهنگ شعوری، فرهنگ نظام و فرهنگ نفیسی) ← کیا ۱۳۴۸، ص ۲۳ - ۳۰). در یونانی این کلمه به معنی نوارمانندی است که پادشاهان به جلو سرخود می‌بسته‌اند و این معنی به نیم تاج یا کلاه مرصع نزدیک تر است تا تاج. داهیم اماله معکوس است. اماله تبدیل \bar{a} به \bar{e} است، اما گاهی در بعضی کلمات دارای مصوت \bar{e} ، \bar{e} به \bar{a} بدل شده است، مانند راوند به جای ریوند (دارویی مشهور)، آینه [و آیین] از $\bar{e}w\bar{e}nag$ [و $\bar{e}w\bar{e}n$] پهلوی، آرواره از $\bar{e}rw\bar{a}rag$ پهلوی، آرنج از $\bar{e}ranj$ پهلوی، آور

«یقین» از *ēwar* پهلوی و جمشاد، ابرواز، شبداز، و داوداد در متون عربی که به جای جمشید، ابرویز، شبدیز، و دیوداد آمده است (← Tafazzoli 1974, p. 346).
بر اساس یادداشت‌های فرهنگ پهلوی زنده‌یاد احمد تفضلی، در متون پهلوی زردشتی دیهم یک بار در زنده و هومن یسن (۹/۵)، با املاي *dythym* آمده که تفضلی آن را به صورت *dēhēm* آوانویسی کرده است. *t* در اینجا نتیجه برگرداندن *d* اصلی کلمه به *t* است که تلفظ تاریخی کلمه تصور شده است (قیاس کنید با *mrt* به جای «مرد») و *h* معرف تلفظ واقعی فارسی یا پهلوی متأخر آن است.
یادآوری می‌گردد که ولف در فرهنگ شاهنامه این کلمه را به شکل *dīhīm* آوانویسی کرده است.

منابع

- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۲ ش)، مشکلات پارسی دری (= لغت فرس)، به خط محمدعلی مصاحبی نائینی «عبرت» از روی نسخه نخجوانی تبریز، محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (عکس نسخه).
- اسدی، علی بن احمد (۱۳۶۵)، کتاب لغت فرس «لغت دری»، به تصحیح علی اشرف صادقی و فتح‌الله مجتبائی، خوارزمی، تهران.
- اسدی، علی بن احمد، مشکلات پارسی دری (= لغت فرس)، نسخه خطی محمد نخجوانی، محفوظ در کتابخانه ملی تبریز (عکس نسخه).
- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، سه جلد، به تصحیح رحیم عقیقی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد.
- اوبهی هروی، حافظ سلطانعلی (۱۳۶۵)، فرهنگ تحفة الاحباب، به تصحیح فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، آستان قدس رضوی، مشهد.
- تتوی، عبدالرشید حسینی مدنی (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، دو جلد، به تصحیح محمد عباسی، بارانی، تهران.
- حسین وفاپی (۱۳۷۴)، فرهنگ فارسی، به تصحیح تن هوی جو، دانشگاه تهران، تهران.
- شمس فخری اصفهانی (۱۳۳۷)، واژه‌نامه فارسی، بخش چهارم معیار جمالی، به تصحیح صادق کیا، دانشگاه تهران، تهران.
- فاروقی، ابراهیم قوام (۱۳۸۵-۱۳۸۶)، شرفنامه، دو جلد، به تصحیح حکیمه دبیران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
- فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار (۱۳۸۰)، به تصحیح علی اشرف صادقی، سخن، تهران.

- فیضی سرهنندی، الله‌داد (۱۳۳۷-۱۳۴۹)، مدارالافاضل، چهار جلد، به تصحیح محمد باقر، دانشگاه پنجاب، لاهور (پاکستان).
- قریب، بدرالزمان (۱۳۸۳)، فرهنگ سغدی، فرهنگان، تهران.
- کیا، صادق (۱۳۴۸)، تاج و تخت، وزارت فرهنگ و هنر، تهران.
- BOYCE, M. (1977), *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Acta Iranica 9a, Brill-Bibliothèque Pahlavie, Leiden-Téhéran-Liège.
- DURKIN-MEISTERERNST, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Turnhout, Belgium.
- GAUTHIER, R. (1914-1923), *Essai de grammaire sogdienne*, Paul Geuthner, Paris.
- NÖLDEKE, Th. (1892), "Persische Studien II", in *Sitzungsberichte der kaiserlichen Akademie der Wissenschaften in Wien*, Band 126, Ss. 1-46.
- TAFAZZOLI, A. (1934), "Some Middle-Persian Quotations in Classical Arabic and Persian Texts", *Memorial Jean de Menasce*, édité par Ph. Gignoux et A. Tafazzoli, Fondation Culturelle Iranienne (بنیاد فرهنگ ایران), Téhéran, pp. 337-349.
- WOLF, F. (1965), *Glossar zu Firdosis Schahname*, Georg Olms, Hildesheim (Germany) (افست)
از روی چاپ ۱۹۳۵

۳۳ - قبرا

این کلمه در تداول به معنی «چست‌وچالاک» و «چابک» و «فرز» و «بانشاط» و «سرحال» است و در متون گذشته شاهدهی ندارد. معین و به پیروی از او انوری آن را ترکی دانسته‌اند، اما دورفر می‌نویسد «من در فرهنگ‌های ترکی در دسترس خود آن را نیافتم» (DOERFER 4, S. 205, Nr. 126). در پهلوی کلمه‌ای به صورت *gubrāg* به معنی «گوش‌به‌زنگ» و «هشیار» و «بیدار» وجود دارد (MACKENZIE 1971) که از نظر لفظی و معنایی به قبرا بسیار نزدیک است. احتمال دارد که قبرا از یکی از گویش‌ها که در آن‌ها گ به غ بدل شده وارد فارسی شده باشد. در این صورت باید املاي آن «غبراغ» باشد. اگر این حدس درست باشد این کلمه از همان قرون اول هجری وارد فارسی گفتاری شده و هیچ‌گاه به نوشتار راه نیافته‌است. این واژه ظاهراً یک بار در وندیداد 13.39 آمده‌است (از یادداشت‌های فرهنگ پهلوی زنده‌یاد احمد تفضلی؛ ← Vendidad, II, p. 102; * (Kapadia, p. 83).

منابع

- انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
معین، محمد (۱۳۴۳)، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران.
DOERFER, G. (1975), *Türkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*, Franz Steiner, Wiesbaden, vol. 4.
KAPADIA, Dinshah (1953), *Glossary of Pahlavie Vendidad*, Bombay.
MACKENZIE, D. N. (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford University Press, Oxford.
Vendidad, *Avesta Text with Pahlavi Translation*... (1907), by Dastoor Hoshang Jamasp, vol. II, Bombay.

* این مقاله دو سال و نیم پیش نوشته شد و در نوبت چاپ قرار داشت. بعدها دکتر احمدرضا قائم‌مقامی هم مستقلاً قبرا را با *gubrāg* پهلوی مرتبط دانست (← فرهنگ‌نویسی، شماره ۹، ص ۵۸).

۳۴- غنجرش - غنجرش - غنجرش - غنجرش - غنجرش

انجو در فرهنگ جهانگیری غنجرش و غنجرش را به معنی «غوک» دانسته و بیت زیر را با نام «شاعر» شاهد آن آورده است:

همچو شیرم روز و شب اندر غرش ذکر نامت می‌کنم چون غنجرش

(انجو، ج ۲، ص ۱۸۶۱).

سروری این کلمه را به صورت «غنجموش بر وزن اشکبوس» ضبط کرده و گفته: در فرهنگ (= فرهنگ جهانگیری) غنجرش و غنجرش به این معنی آورده و مثال غنجرش (اصل: غنجرش) بیتی از شاعری که نامش معلوم نبوده آورده: همچو شیرم... (سروری کاشانی، ج ۳، ص ۹۳۰).

وی در ذیل «چغز» می‌گوید: «غوک باشد و غنجموش و قاس و مکمل و بزغ نیز گویند» (همو، ج ۱، ص ۳۷۹). اوحدی بلیانی که معاصر سروری بوده نیز این کلمه را به صورت غنجموش (در یک نسخه، در نسخه دیگر به صورت «غنجرش») آورده است (اوحدی بلیانی، ص ۸۲). رشیدی غنجرش را مدخل کرده و گفته: «و بعضی غنجرش نیز گفته‌اند، شاعر گوید...» (تتوی، ج ۲، ص ۱۰۱۳). برهان هر سه صورت غنجرش و غنجرش و غنجموش را مدخل کرده، متنها غنجرش را به کسر «را» ضبط کرده و در مورد غنجرش گفته: «و بعضی به کسر رای بی نقطه هم گفته‌اند». معین در حاشیه برهان قاطع، ذیل غنجرش مطلب فرهنگ رشیدی را نقل کرده و نوشته:

ظ. [= ظاهراً] غنجموش صحیح است. اسدی در لغت فرس (ص ۱۷۱) آرد: «چغز «غوک» بُود... و به تازی غنجموس (با سین مهمله) گویندش» و قول شاعر گمنامی که رشیدی از او شاهد آورده نیز مستند نتواند بود، چه احتمال قوی می‌رود که او خود کلمه را مصحف خوانده به نظم درآورده است. رک: غنجرش (!).

در اینکه این سه ضبط مصحف کلمه‌ای است که در لغت فرس معادل عربی چغز دانسته شده تردیدی نیست، اما باید دید این تصحیف از کی و به دست چه فرهنگ‌نویسی پیدا شده است. تا آنجا که نگارنده جست‌وجو کرده صورت غنجرش (بدون هیچ تلفظی) نخستین بار در شرفنامه منیری، تألیف شده در سال ۸۷۸ در هند، آمده است (← فاروقی، ج ۲، ص ۷۴۳). پس از آن دو صورت غنجرش و غنجرش در مؤیدالفضلا، تألیف شده در ۹۲۵ در هند، پیدا شده است (← دهلوی، ۱۸۹۹، ج ۲، ص ۳۹). غنجموش در فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار آمده و در نسخه مبنای متن چاپی

به صورت «عُنْجَمَرَش» ضبط شده (ص ۸۳)، ولی در نسخه‌ای که تحفة الاحباب از روی آن نوشته شده به صورت غنجموش آمده بوده است.

انجو ظاهراً غنجرش و غنجمرش را از مؤیدالفضلا گرفته است، اما سروری ضبط غنجموش را مسلماً از تحفة الاحباب نقل کرده است. عباس اقبال در لغت فرس جلو کلمه غنجموس نوشته است «[كذا]» و در حاشیه گفته: «شاید علجوم». پیشنهاد علجوم به جای غنجموس به این جهت است که وی غنجموس را در فرهنگ‌های عربی نیافته و احتمال داده که تصحیف علجوم باشد. در عربی برای چغری یا قورباغه دو کلمه هست یکی ضیفدع و دیگری عُلْجوم. نگارنده نیز غنجموس را در فرهنگ‌های معروف عربی، مانند العین خلیل و جمهرة ابن دُرَید و تهذیب اللغه ازهری و مجمل اللغه ابن فارس و السامی فی الاسامی و مقدمة الادب زمخشری و البلغه کردی نیشابوری و تکملة الاصناف کرمنی و المرقاه و التلخیص ابوهلال عسکری و صحاح جوهری و ترجمه آن، صُراح، و لسان العرب و منتهی الارب و تاج العروس و اقرب الموارد و المنجد و فرهنگ عربی به انگلیسی لین (Lane) و ذیل فرهنگ‌های عربی دُزی به فرانسه نیافت. تنها دستوراللغه (= الخلاص) ادیب نطنزی که در نیمه دوم قرن پنجم، بین سال‌های ۴۶۰ تا ۴۷۰ تألیف شده و قانون ادب تفلیسی این کلمه را ضبط کرده‌اند، آن هم به شکل «عَنْجَمُوس» در باب عین مهمله. معادل فارسی این کلمه در نسخه‌های دستوراللغه از این قرار است: وارسو، وارشوه، گوش سم (نطنزی ۱۳۸۰، ص ۳۷۳)، وارسو، گوش سم، وارسوا (نطنزی ۱۳۸۴، ص ۵۳۴). در قانون ادب وارسو به «ارسو» تصحیف شده است (تفلیسی، ج ۲، ص ۱۰۶). وارسو یا وارشو که تلفظ آن بی شک w/vārs/šū بوده کلمه ناشناخته‌ای است، اما گوش سم همان گوش سنب است که نام دیگر هزارپا و نام‌های دیگرش گوش خیه^۱، گوش‌النگ، گوش اندروا، گوش خوره، گوش خارک، گوش خز و گوش خزک است (← ترجمه فارسی الابانه، ص ۱۱).^۲

بنابراین اسدی در آوردن معادل عربی چغز اشتباه کرده است و باید به جای غنجموس، ضیفدع یا عُلْجوم را می‌آورد. ثانیاً غنجموس در عربی واژه‌ای بسیار نادر و

۱. گوش خیه ظاهراً مخفف *گوش خایه به معنی «گوش‌خای»، یعنی «جونده گوش» است.

۲. کلمه عُنْجُوش، که در تکملة الاصناف به «غزاکرد» معنی شده و از قول خلیل به معنی خفساء یعنی «جَعَل» و «خرچسونه» و از قول ابوحاتم به معنی جُدْجُد یعنی «جیرجیرک» دانسته شده، ظاهراً با این کلمه ارتباط ندارد (← کرمنی ۱۳۶۳، ص ۳۰۱). ضمناً «غزاکرد» معلوم نیست چه کلمه‌ای است.

متروک بوده و معادل رایج آن خَریش یا ام‌اربع و اربعین است. نگارنده برای ضبط کلمه غنجموس به نسخه‌های لغت فرس رجوع کرد. نتیجه این مراجعه چنین بود: نسخه ملک‌الکلامی: غنجموس؛ نسخه ایاصوفیه: غنجموس؛ نسخه اقبال: «غنجموس» (در متن چاپی: «غنجموس»); نسخه دانشگاه تهران و نسخه سفینه تبریز: غنجموس (با «ح» مهمله). مجموعه الفرس، که از روی نسخه‌ای مشابه نسخه سفینه تبریز نوشته شده، ذیل «جغز» (با جیم تازی) این کلمه را نیآورده است (جاروتی، ص ۱۰۵). با توجه به ضبط نسخه‌های ملک‌الکلامی و ایاصوفیه و اقبال می‌توان احتمال داد که اسدی این کلمه را به شکل «غنجموس» ضبط کرده بوده که بعدها به «غنجموس» و «غنجموش» و صورت‌های دیگر تصحیف شده است. ضعف معلومات عربی اسدی از اینجا نیز آشکار می‌شود که او در لغت فرس کلمات عربی سراب، مراغه (به معنی «در خاک غلتیدن»)، جلویز (ممال جلواز به معنی «شرطه») و دهشت را ضبط کرده و متوجه عربی بودن آن‌ها نشده است. هنگام کتابت الابینه هروی نیز بر روی صفحه عنوان، پس از نام مؤلف «حَرَسَةُ الله» را به صورت «حَرَسَةُ الله» نوشته است.

منابع

- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، مجلس، تهران.
انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، سه جلد، به تصحیح رحیم عفیفی، دانشگاه فرودسی مشهد، مشهد.
اوبهی هروی، حافظ سلطانعلی (۱۳۶۵)، فرهنگ تحفة الاحباب، به تصحیح فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی، آستان قدس رضوی، مشهد.
اوحدی بلیانی، تقی‌الدین (۱۳۶۴)، سرمه سلیمانی، به تصحیح محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۰-۱۳۳۴)، برهان قاطع، چهار جلد، به تصحیح محمد معین، زوار، تهران.
تنوی، عبدالرشید حسینی مدنی (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، دو جلد، به تصحیح محمد عباسی، بارانی، تهران.
ترجمه فارسی الابانه، شرح السامی فی الاسامی میدانی (۱۳۷۹)، به تصحیح علی‌اشرف صادقی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ضمیمه شماره ۱۰ مجله نامه فرهنگستان، تهران.
تفلیسی، حبیب‌بن ابراهیم (۱۳۵۰-۱۳۵۱)، قانون ادب، سه جلد، به تصحیح غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

- جاروتی، ابوالعلاء عبدالمؤمن (۲۵۳۶ = ۱۳۵۶)، فرهنگ مجموعه الفرس، به تصحیح عزیزالله جویینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- دهلوی، محمد لاد (۱۸۹۹ میلادی)، مؤیدالفضلا، دو جلد، مطبع نامی منشی نولکشور، کانپور (هند)، چاپ دوم (چاپ اول: ۱۸۸۳).
- سروری کاشانی، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع الفرس، سه جلد، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران.
- فاروقی، ابراهیم قوام (۱۳۸۵-۱۳۸۶)، شرفنامه منیری، دو جلد، به تصحیح حکیمه دبیران، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.
- فرهنگ فارسی مدرسه سپهسالار (۱۳۸۰)، به تصحیح علی‌اشرف صادقی، سخن، تهران.
- کرمینی، علی بن محمد (۱۳۶۳ / ۱۴۰۵ قمری / ۱۹۸۵ میلادی)، تکملة الاصناف، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام‌آباد (پاکستان)، چاپ عکسی.
- نطنزی (ادیب)، ابوعبدالله حسین (۱۳۸۰)، دستوراللغة المسمى بالخلاص، به تصحیح رضا هادی‌زاده، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.
- نطنزی (ادیب)، ابوعبدالله حسین (۱۳۸۴)، دستوراللغة (کتاب الخلاص)، به تصحیح سید علی اردلان جوان، آستان قدس رضوی، به‌نشر، مشهد.

۳۵ - دریوزه

دریوزه که امروز هم در زبان فارسی کاربرد دارد با کلمه درویش مرتبط است. شکل دیگر آن درویزه است که در متون کهن مثال‌های فراوان دارد. فرهنگ جهانگیری شکل درویژه را نیز ضبط کرده و یک بیت از [مخزن‌الاسرار] نظامی و یک بیت هم از امیرخسرو به شاهد آن آورده است، اما این کلمه در چاپ‌های مختلف مخزن‌الاسرار به صورت دریوزه آمده و بیت امیرخسرو باید بررسی شود از کدام منظومه اوست و ضبط کلمه در آن چگونه است. هرن ذیل کلمه درویش صورت‌های درغوش، دریوش، دریوز، و دریوزه را، بدون آنکه مشخص کند کدام صفت است و کدام اسم مصدر یا اسم حالت، نقل کرده و برای صورت درغوش به ویس و رامین، [چاپ کلکته]، ص ۳۹۵، بیت ۸، رجوع داده است.^۱ سپس این کلمات را با کلمه اوستایی *driyu-* به معنی «فقیر» و کلمات پهلوی *daryōš* و *daryōših* مقایسه کرده و به دنبال آن گفته است شکل‌های فارسی این کلمات به سختی قابل توجیه‌اند (HORN 1893, S 124, No. 559). دو کلمه پهلوی را امروز *driyōš* و *driyōših* آوانویسی می‌کنند که اولی همان کلمه درویش فارسی است که در متون به صورت دریوش، درغوش و درغوش (← صادقی ۱۳۸۱، ص ۷) (دو صورت اخیر از گویشی شمالی) هم آمده است و دومی اسم حالت یا اسم مصدر آن است. هوبشمان نیز وقتی به این بخش از کتاب هرن رسیده در این‌باره چیزی نگفته است. به نظر نگارنده دریوزه صورت تحول‌یافته گویشی *driyōših* پهلوی است که پسوند *-ih* در آن به *-ih* یا *-eh* تغییر یافته (← صادقی ۱۳۸۰، ص ۱۰۶) و *š* آن به *z* بدل شده است. تبدیل *š* به *z* باید از راه تبدیل این واج به *ž* گذشته باشد، یعنی باید ابتدا دریوشیه به **driyōših* یا **driyōšeh* دریوزه تبدیل شده باشد و سپس به دریوزه بدل شود. در صورت صحت این پیشنهاد، *h* دریوزه ابتدا ملفوظ بوده و بعداً تلفظ آن از بین رفته و فقط مصوت قبل از آن، که با «ها»ی غیرملفوظ نشان داده می‌شود، باقی مانده است. دریوزه نیز به همین صورت از **darwīših*، که ظاهراً زمانی در کنار *driyōših* به کار می‌رفته، تحول پیدا کرده است^۲، این چنین:

۱. در چاپ بنیاد فرهنگ ایران (ص ۵۲۵ف) این ضبط، که در دو نسخه آکسفورد و کلکته آمده، به حاشیه برده شده است.

۲. این احتمال هم هست که دریوزه نتیجه تحول کلمه و دریوزه حاصل قلب باشد (احمدرضا قائم‌مقامی).

**darwīših* > **darwīšeh* > **darwīže(h)* > *darwīze(h)*

برای حذف *h* از پسوند مصدری *-ih/eh* یک مثال دیگر نیز در دست است و آن کلمه زاره به معنی «زاری» در مسمط زیر از منوچهری است:

آنگه آرند کشته را به کواره بر سر بازارکان نهند به زاره
آید بر کشتگان هزار نظاره پرّه کشند و بایستند کناره
نه به قصاصش کنند خلق اشاره نه به دیت پادشاه خواهد از او مال

(منوچهری، ص ۱۷۵)

پیدا است که زاره پس از حذف *h* از صورت قدیم‌تر آن، یعنی *zāreh* نخست به صورت *zāre* درآمد، سپس *e* آن به *a* بدل شده تا با سایر کلمات زبان که در پایان «ها»ی غیرملفوظ دارند هماهنگ شود. در یوزه نیز چنین فرایندی را طی کرده است. صورت دریوز را بعضی فرهنگ‌ها به معنی «گدا» ضبط کرده و ظاهراً آن را از روی دریوزه ساخته‌اند. نخستین فرهنگی که آن را ثبت کرده مدارالفاضل است که در ۱۰۰۱ نوشته شده است. سپس رشیدی آن را آورده است.

یادآور می‌شود که بعضی فرهنگ‌های فارسی برای کلمه دریوزه ریشه‌شناسی عامیانه‌ای به دست داده‌اند. بدر ابراهیم مؤلف فرهنگ زفان گویا، که پیش از سال ۸۳۷ نوشته شده، می‌نویسد: «دریوزه: جستن از درها، یعنی گدائی» (بدر ابراهیم، ج ۱، ص ۱۷۵). تنوی نیز در فرهنگ رشیدی، ذیل «دریوز و دریوزه و درویزه» می‌نویسد:

یعنی «جست و جوی درها» که عبارت از گدایی باشد، و دریوز به معنی «گدا» نیز آمده، یعنی «جست و جوکننده در»، چه یوز به معنی «جوینده و جست‌جو» آمده.
بنابراین وی دریوز را به دو معنی «گدایی» و «گدا» دانسته است، اما این کلمه در متون فارسی شاهد ندارد.

امروز به دریوزه پسوند مصدری «-گی» اضافه می‌کنند و آن را به شکل دریوزگی به کار می‌برند. گاهی نیز آن را به شکل دریوزه‌گری استعمال می‌کنند.

منابع

انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، سه جلد، به تصحیح رحیم عقیفی، دانشگاه فردوسی، مشهد.

بدر ابراهیم (۱۹۸۹-۱۹۹۷)، فرهنگ زبان گویا، دو جلد، به تصحیح نذیراحمد، خدابخش پابلیک لایبرری، پتته (هندوستان).

تنوی، عبدالرشید (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، دو جلد، به تصحیح محمد عباسی، بارانی، تهران. دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۱)، «گوش‌شناسی ایران براساس متون فارسی: گوش‌های مرکزی»، مجله زبان‌شناسی، سال ۱۷، شماره ۱، صفحه‌های ۸-۲.

فیضی سرهنندی، اله‌داد (۱۳۳۷-۱۳۴۹)، مدارالافاضل، چهار جلد، به تصحیح محمد باقر، دانشگاه پنجاب، لاهور.

گرگانی، فخرالدین اسعد (۱۸۶۴-۱۸۶۵)، ویس و رامین، به اهتمام ناسو لیس، بیلیوتکا ایندیکا (V. Nassau Lees, Bibliotheca Indica)، کلکته.

گرگانی، فخرالدین اسعد (۱۳۴۹)، ویس و رامین، به تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

منوچهری، احمدبن قوص (۱۳۷۰)، دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاکی، زوار، تهران.

HORN, Paul (1893), *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Trübner, Strassburg.

یادداشت مربوط به شماره ۹، ص ۱۰۳-۱۰۷، مقاله «کُشخَر - کشخور - کشور»
ظاهر شدن X «خ» قبل از W «و» در کلمه گهخواره = گهواره در ضیاءالشهاب که یک
شرح و ترجمه فارسی از شهاب‌الانخبار قاضی قُضاعی است که در قرن هفتم انجام
گرفته و اخیراً (۱۳۹۴) مرکز پژوهشی میراث مکتوب آن را به چاپ رسانده نیز دیده
می‌شود (ص ۴۱۹). این ترجمه در قلمرو گویش‌های مرکزی ایران انجام گرفته‌است.

یادداشت مربوط به شماره ۹، ص ۱۴، مقاله «صامت /θ/ «ث» در زبان فارسی و پهلوی»
خبر و اثر در اصفهان و قم نیز به کار می‌رود. تلفظ اصفهانی آن «خبر و آثر» است.

